هو العلیم

حکمت خلقت شیطان و نقش وسوسه در خودشناسی

اختیار انسان و شناخت زمینه‌های لغزش

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت دنیا و شیطان ـ

جلسه ۱۰۲

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

و على آل بيته الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید:

اگر خدای متعال فردی را توفیق بدهد و این سه نکته در او تحقّق پیدا کند دنیا و ابلیس و شیطان و خلق بر او آسان خواهد شد.»

و دیگر به این مسائلی که این سه نکته برای او به‌وجود می‌آورند توجّهی نخواهد کرد؛ یکی دنیا و یکی شیطان و سوّم خلق. اسم این خلق را چه بگذاریم؟ بهترین اسمی که می‌توان گفت: حیران، خلقِ حیران.

منظور از تقلید در شعر «خلق را تقلیدشان بر باد داد»

مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه این شعر مولانا

را خیلی می‌خواندند:

خلق را تقلیدشان بر باد داد ❊❊❊ ای دو صد لعنت

بر این تقلید باد

همه تقلید می‌کنند. منظور از تقلید یعنی تقلید در مسائل اعتباریه و بستن چشم و گوش و غلبهٔ احساسات و تعطیل قوای عقلانی است. و این مسئلهٔ تقلید در همهٔ موارد هست، حتّی نسبت به مسائل شرعی هم همین است.

فرض کنید الآن می‌گویند که آقا ما چطور باید تقلید کنیم؟ می‌گوییم: این همه توضیح‌المسائل و کتاب هست. بحمدالله همهٔ فقها هستند و اگر دو نفر اهل خبره هم شهادت بدهند کفایت می‌کند. و واقعاً اگر از مردم و از آن افرادی که تقلید می‌کنند سؤال شود که آقا شما مرجع خود را چند دفعه دیده‌اید، چند مرتبه با او حرف زده‌اید، چقدر با او نشست و برخواست داشته‌اید، می‌گویند: آقا این حرف‌ها چیست؟! دیدن ندارد! نشست و برخواست ندارد! صحبت کردن ندارد! رساله‌اش را در مغازه‌ها می‌فروشند و این دیگر کفایت می‌کند. اگر سؤال

شود که شما اصلاً ایشان را می‌شناسید، به روحیّات و مسائل اطّلاع دارید، از افکار مطلّع هستید، می‌گویند که برای تقلید اینها لازم نیست!

کلام حکیمانهٔ مرحوم علامه طباطبایی در انتخاب مرجع تقلید

ولی بنده یک بار حضور مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه بودم. ایشان در روزهای پنجشنبه مجالسی داشتند و عدّهٔ خاصی شرکت می‌کردند و مسائل مختلف علمی مطرح می‌شد. ما هم گاهی توفیق پیدا می‌کردیم در این مجالس شرکت کنیم. یک روز در کوران بحث راجع به یک قضیهٔ فلسفی، یک‌مرتبه در زدند و یک جوانی آمد و در آنجا نشست و تا فرصتی برای صحبت کردن پیدا شد، گفت:

> آقا من از طهران به قم آمده‌ام تا راجع به مسئلهٔ تقلیدم بحث و صحبت کنم و تفحّص کنم و من را به منزل شما راهنمایی کردند. حالا می‌خواهم از شما راجع به این قضیه بپرسم.

این قضیه مربوط به خیلی وقت سابق است و من در آن زمان شاید حدود نوزده سال، بیست سالم بود. ایشان شروع کردند به صحبت کردن که تقلید این

شرائط را دارد؛ باید مقلِّد، مقلَّد را بشناسد. با او حشر و نشر داشته باشد و از نزدیک به احوال او مطّلع باشد و بر افکار او اطّلاع پیدا کند. اشخاص زیادی را از افراد مختلف نسبت به تفحّص و تحقیق دربارهٔ او بگمارد و با آنها برخورد کند تا کاملاً از خصوصیات شخصیّهٔ او و افکار او و میزان قرب مبانی او به مبانی شرع و مسائل تقوایی و معنوی او سر در بیاورد. وقتی که این مطالب را مرحوم علاّمه می‌فرمودند، آن جوان که یک جوان معمولی هم بود گفت: «آقا با این مطلبی که شما می‌فرمایید، انسان دو سال باید برود تحقیق کند تا به چنین قضیه‌ای برسد.» بعد ایشان خیلی آهسته فرمودند: «ارزشش را دارد یا ندارد؟»

ببینید چقدر این کلام حکیمانه است. چقدر در این کلام، نکته هست؛ «ارزشش را دارد یا ندارد؟» واقعاً الآن مسئلهٔ تقلید در جامعه ما به این شکل است؟ شب با دو نفر صحبت می‌کند و فردا می‌رود یک رساله از خیابان می‌خرد و می‌آورد، همین! تحقیقش یک شب تا صبح است، آن هم که همه‌اش خواب بوده است. یعنی تقریباً یک ساعت، نیم

ساعت، و بعضی‌ها زحمت آن نیم ساعت را هم به خودشان نمی‌دهند.

معنای تقلید

وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که تقلید از قِلاده می‌آید یعنی گردنبند انداختن. یعنی زمام او را به دست کسی دادن.[1] وقتی شخصی از فردی تقلید می‌کند معنایش این است که من دینم را، مالم را، جانم را و ناموسم را به تو سپردم و این معنا، معنای تقلید است. ما کمی سرمان درد بکند یک هفته می‌گردیم تااینکه بهترین فرد را پیدا کنیم و برویم مراجعه کنیم، برای یک سر درد! کمی دلمان درد می‌گیرد هر که هرچه گفت گوش نمی‌دهیم، آن‌وقت کسی می‌خواهد دین خودش را [بسپارد همین‌طور می‌رود و بدون تحقیق، یک رساله می‌خرد و تقلید می‌کند].

حالا متوّجه می‌شویم که چقدر مبانی فرق کرده و فهم در اصول به چه مرتبه‌ای تنزّل پیدا کرده است؟

---

[1] الصِّحاح (جوهری):

«قلد، القِلَادَة: التی فی العُنُق، و قَلَّدتُ المرأة فتَقَلَّدَتْ هی، و منه التَقلیدُ فی الدِین، و تقلیدُ الوُلاةِ الأعمال.»

دو نفر بیایند و بگویند که فلانی اعلم است کافی است! همین! تمام شد و رفت. درحالی‌که انسان می‌خواهد دین خودش را، مال خودش را، جان خودش را و ناموس خودش را به شخصی به‌عنوان امینِ از جانب پروردگار بسپارد، بر این اساس که در روز قیامت آن شخص، مسئولِ تمام قضایایی که در طول زندگانی بر او پیش می‌آید باشد.

تمثیل امام صادق علیه‌السلام، فرار از فتوا را به فرار از شیر درنده

چندی پیش بود قضیه‌ای به مناسبتی اتّفاق افتاد. من این قضیه را به چند نفر از دوستانی که از طهران آمده بودند عرض کردم، الآن به یادم آمد. گفتم که این قضیه برای مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ پیش آمده بود و برای رفقا بگویم که مسئلهٔ قبول مسئولیّت و تعهّد نسبت به دین مردم چقدر مشکل است و خواهیم رسید به این فقره‌ای که امام علیه‌السّلام می‌فرماید: «**وَ اهرُبْ مِن الفُتیَا هَرَبَكَ مِن الأسَد.**»[1] به باغ وحش که رفته‌اید و اتّفاق افتاده است

[1] بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

که فرض بکنید یک‌مرتبه در باز می‌شود و یک شیر بیرون می‌آید، چه حالی پیدا می‌کنید؟! فکر کنید، فکر کنید! ـ حالا من این مطلب را به دوستانِ فضلا و سروران خودم عرض می‌کنم و مسئله نسبت به کلّیت و ملاکش نسبت به سایر امور هم هست. البتّه هر شخصی می‌تواند در آن محیط مسئولیت خودش با تنقیح ملاک و تنقیح مناط این مسئله را احساس کند. ـ یک‌مرتبه فرض کنید که دَرِ آن محوطه و قفسه به یک عنوانی باز شد و یک شیر بیرون آمد، چه حالی در آنجا پیدا می‌کنید؟! امام علیه‌السّلام می‌گوید: وقتی می‌خواهی برای مردم فتوی بدهی این حال را در خودت ترسیم کن. از فتوی فرار کن همان‌طوری که دَرِ باغ‌وحش باز می‌شود و یک شیر بیرون می‌آید. حالا هر موقعیتی را می‌خواهی پیدا کنی پیدا کن؛ اگر از درخت شده می‌خواهی بالا بروی، اگر از ستون شده می‌خواهی بالا بروی، پرواز کنی، در آب بیفتی، به زمین بروی انجام بده. و مشخص است دیگر

ترجمه: «از فتوی دادن بپرهیز همان‌طور که از شیر درّنده فرار می‌کنی.» (محقق)

وقتی شیر دارد می‌آید، وضعیت انسان معلوم است. گفت:

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال *** یک به دندان چو شیر غرّانا[1]

امام صادق علیه‌السّلام چه احساسی در این مسئله دیده که به این کیفیّت مطلب را بیان می‌کنند؟! من یک نمونه را خدمتتان عرض کنم. یک نمونهٔ کوچک که اگر به شما بگویم بعید می‌دانم اصلاً کسی تعجّب کند که این مسئلهٔ مهمّی بوده که بخواهد این اتّفاق بیفتد! وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «باید بدانی که از چه شخصی تقلید می‌کنی و او را بشناسی»، مسئله، مسئلهٔ شوخی نیست و یک زندگی به این بستگی دارد، یک حیات به این بستگی دارد، یک رشد به این بستگی دارد. ما در خانه نشسته‌ایم و می‌گوییم: آقا برو از او تقلید کن دیگر و چه اشکال دارد؟! برو اینجا. برو آنجا.

انقلاب حال عجیب مرحوم علامه طهرانی

---

[1] منظومهٔ موش و گربه (عبید زاکانی).

با دیدن جانباز و اسیر جنگ تحمیلی

دو قضیّه می‌گویم. یک قضیّهٔ دیگر هم الآن یادم آمد. یک روز ما به‌اتّفاق مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به نماز جمعه در مصلاّی مشهد در بیرون از مشهد رفتیم. ایشان تا جایی که صحّت و سلامتی‌شان اجازه می‌داد و موقعیت خاصّی و محذوراتی نداشتند در نماز جمعه شرکت می‌کردند. ما هم همراه با ایشان می‌رفتیم، تنها هم می‌رفتیم. تابستان بود و هوا بسیار گرم بود و وسیلهٔ نقلیّه در فاصلهٔ بعیدی توقّف کرده بود و از آنجا تا محلّ نماز، فاصلهٔ زیادی را طی می‌کردیم. ایشان خیلی عرق می‌ریختند. همین‌طور ایشان در یک تعب و سختی‌ای، این راه را طی می‌کردند، حالشان هم خیلی حال مساعدی نبود. نماز خواندیم و حالا بگذریم از اینکه قبل از خطبه شخصی آمد و چه مطالبی را گفت و چه افاضاتی داشت! هوا بسیار گرم و آنجا شلوغ بود. بعد از اینکه نماز تمام شد، در آن راهی که گیر کرده بودیم، ایشان چشمشان به فردی افتاد که دوتا پایش را در همین جنگ عراق با ایران از دست داده بود. در این جنگ و مدت هشت‌سالی

که استکبار و کفر جهانی واقعاً این مسئله را بر ما تحمیل کرده بود، این شخص پاهای خودش را از دست داده بود و سوار یکی از این موتورهای کوچکی که دو نفر کنار هم می‌نشینند بود. و در کنارش عیالش هم نشسته بود و اینها در این وضعیت گیر کرده بودند، مثل خود ما که در این جمعیت گیر کرده بودیم؛ منتها ما ایستاده بودیم و راه می‌رفتیم ولی این بندگان خدا گیر کرده بودند و در یک وضعیت خیلی نامناسبی قرار گرفته بودند. و حال این شخص به‌هم خورده بود و عیال او هم خیلی نگرانش بود و دائماً او را باد می‌زد. هوا خیلی گرم بود، گرمای بسیار زیادی بود که خود ما از طاقت رفته بودیم. بسیار هوا، هوای گرمی بود.

من یک مرتبه دیدم چشم مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به این شخص افتاد که این‌طور است و یکی‌دو دقیقه نگذشت که یک‌مرتبه من دیدم ایشان دارند گریه می‌کنند، چه گریه‌ای! و من متوّجه شدم که قضیّه از چه قرار است. ایشان که وضعیت این بندۀ خدا را به این وضع و در این موقعیت دیدند،

چه مسائلی در ذهنشان تداعی شد و چه افکاری برای ایشان پیدا شد؟! و اصلاً ایشان نمی‌توانستند دیگر روی پایشان بایستند. ایشان همین‌طور انقلاب عجیبی پیدا کرد که اصلاً ما جرأت اینکه یک کلمه با ایشان حرف بزنیم را نداشتیم. همین‌طور آمدیم و در ماشین نشستیم و به منزل آمدیم. ایشان همین‌طور در خودشان بودند و جلسهٔ عصر جمعه‌شان هم تعطیل شد. یعنی آن‌قدر این منظره برای ایشان سخت و ناگوار آمد که عصر هم نتوانستند در جلسه‌ای که قرار بود شرکت بکنند حاضر شوند و شب هم فشارشان به نوزده و بیست ویک و... رسیده بود. من وقتی که شب فشار ایشان را گرفتم حدود شانزده روی بیست و یک، بیست و دو بود و به ایشان نگفتم. گفتم: که مثلاً حالا یک مقداری بالاست و ایشان هم دیگر از من سؤال نکردند.

یک روز ما به اتّفاق ایشان به دیدن اسیری که از عراق برگشته بود و از اقوام سببی بنده هم بود رفتیم. آن اسیر شروع کرد به توضیح دادنِ مطالبی که برای او اتّفاق افتاده بود و مشخص بود که حالش غیر عادی است و اصلاً حال صحبت کردن ندارد و

وضعش غیرعادی بود. عبارتی که ایشان در آنجا بیان کرد این بود: «اگر ما را به اسرائیل می‌بردند این‌قدر شکنجه نمی‌کردند که اینجا کردند!» وقتی که این حرف را زد ما دیدیم بَه، قضیه درست شد! ایشان سرش را پایین انداخت، رنگ چهره تغییر پیدا کرد و قرمز شد، رگ‌های گردن متورّم شد و همین‌طور شروع کردند به گریه کردن. گفتیم به اینجا آمدیم و قضیه به اینجا رسید. ما رفتیم و ایشان آن روز تب کردند و تا دو روز با کسی صحبت نمی‌کردند. دوستان می‌دانند می‌خواهم چه بگویم حواس‌ها جمع باشد! این هم یک قضیه.

عصبانیت شدید مرحوم علامه طهرانی در سوء استفاده از موقعیت ایشان

امّا آن قضیه‌ای که می‌خواستم بگویم این بود که قرار بود وصلتی اتّفاق بیفتد و واسطه‌ای که این وصلت را می‌خواست انجام بدهد برای اینکه این قضیه انجام بشود، قدری پا را از حدّ خود فراتر گذاشته بود، همین! کاری هم نکرده بود و یک مقدار حالا صحبت‌هایی کرده بود که اگر این وصلت انجام شود، این‌طور می‌شود. و نه‌اینکه آن بندهٔ خدا، آن

مخدرّه، خودش نسبت به او تمایلی نداشته باشد، بلکه شاید هم خیلی متمایل بوده ولی خیلی فرق می‌کند که انسان در مقام بیانِ یک مطلب و در مقام توضیح یک مسئله تا چقدر احساس مسئولیّت کند، این مهم است. آیا این مطلب به هر کیفیتی باید انجام بشود؟ یا اینکه نباید انجام بشود؟ و آیا چقدر این مسئله بها دارد که انسان این‌قدر برای آن سرمایه‌گذاری کند؟ خیلی مهم است و اینها چیزهایی است که دیگر به ما برنمی‌گردد.

همهٔ رفقا در این قضیه به‌مقدار خودشان مسئولیت دارند حالا بعضی‌هایش اختصاص به یک طیف خاصّی دارد و بعضی‌هایش اختصاص به طیف خاصّ دیگر دارد. ولی به‌طورکلّی ممکن است این مسئله نسبت به همه در طول زندگی اتّفاق بیفتد. و آن مخدّره برای مطالب و تشویق‌هایی که او کرده بود یک مقدار آلامی برای او پیدا شده بود و در فشارهایی قرار گرفته بود. حالا فرض کنید فشارش هم این بود که یکی دو مرتبه مورد اذیّت قرار گرفته بود، همین! این دیگر نهایت مطلب و به این کیفیت بود که برای خودم هم این قضیه عجیب است. حالا اگر بخواهم

بیشتر توضیح بدهم برای شما هم شاید عجیب باشد. همین مقدار که این اذیت، یکی دو مرتبه بوده و مثلاً یک ضرب مختصری به این جهت بوده که آن شخص واسطه می‌خواسته یک مقدار از موقعیت و از شخصیت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ و از آن وضعیت، در اینجا اعمال کند و مایه بگذارد و به‌اصطلاح ترغیب و تشویق بیشتری را اعمال کند، آن مخدّره یکی دو مرتبه مورد ضرب قرار گرفته بود. چون والدین و فامیل او نسبت به این قضیه راضی نبودند و این مخدّره هم در فشار بود و بعد هم مسئله انجام نشد.

یک روز این مخدّره به مشهد مشرّف می‌شود و پیش مرحوم آقا می‌آید. ایشان جریانی را که اتّفاق افتاده را از او سؤال می‌کنند. بندهٔ خدا خیلی دیگر با شرم و با حیا می‌گوید:

> ما توفیق این مسئله را نداشتیم و سعادتی نبوده و از این حرف‌ها. (و در ضمن گفت:) ما این مطالبی که اتّفاق افتاده است را بر اساس سلوک گذاشته بودیم و اینها بر اساس خواست خداست و باید انجام بشود.

من نمی‌توانم آن حالی را که برای ایشان پیش آمده بود را برای رفقا بگویم. خدا می‌داند که چه شد! به همین مقدار که از شخصیت ایشان و از موقعیت ایشان برای این وصلت اعمال نفوذ شده بود و به‌واسطهٔ این اعمال نفوذ، دو مرتبه یا یک مرتبه آن مخدّره توسط مثلاً افرادی که قیّم و بزرگ او بودند مورد ضرب قرار گرفته بود و تنبیه شده بود، آن‌قدر ایشان عصبانی شدند، آن‌قدر عصبانی شدند که ما خیال کردیم واقعاً آسمان به زمین آمده است! از بیرونی به اندرونی آمدند و با چه لحنی با والدهٔ ما برخورد کردند و گفتند:

من چه می‌کنم، من چه می‌کنم، من کار خودم را خواهم کرد، من اجازه نخواهم داد که کسی بخواهد این غلط‌ها را انجام بدهد و... . خجالت نمی‌کشند!

و همان شب ایشان مبتلا به دیسک کمر شدند، چه دیسکی! من وقتی که فردا صبح به منزل آمدم ـ چون روزها به منزل می‌آمدم ـ دیدم ایشان خوابیده‌اند. فرمودند: «فلانی دیشب بر ما روزگاری گذشت!» گفتم: چطور؟ گفتند: «ما مبتلا به دیسک شدیم.» عبارت ایشان این بود:

من دیشب، نصف شب خواستم برخیزم و برای تجدید وضو بروم؛ یک ساعت و نیم تقلاّ کردم و نتوانستم! یک ساعت و نیم تقلاّ کردم که برخیزم و نتوانستم!

ما متوجّه نبودیم که این چیست و رفتیم و یکی از دوستان پزشک در آنجا آمد. ـ خدا إن‌شاالله حفظشان کند ـ یکی از همین دوستان به‌نام آقای دکتر بیرجندی که در مشهد هستند، ایشان مسئولیّت درمان را به عهده گرفتند و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را تحت درمان قرار دادند که تا یک حدودی این قضیه بهبود پیدا کرد. ایشان دو هفته در بیمارستان بودند و با کشش‌ها و کذا و این مسائل تحت درمان بودند.

یک روز من از ایشان سؤال کردم که این ناراحتی شما جنبهٔ عصبی داشته یا جنبه فیزیکی داشته است؟ ایشان فرمودند: «جنبهٔ عصبی داشته است.» گفتم: چه قضیه‌ای اتّفاق افتاد؟ و خودم به ایشان گفتم که آیا این ناراحتی به‌خاطر آن قضیّه نبود؟! ایشان خنده‌ای کردند و گفتند: «بله! برای این مسئله است و شما این را مکتوم بگذار.» ما الآن می‌گوییم و آن

موقع نگفتیم، ولی حالا گفتیم.

التفات می‌کنید؟! شما الآن در این دنیا چه شخصی را سراغ دارید که به این نحوه احساس مسئولیت کند؟ به این مقدار چه کسی را سراغ داریم؟ بنده سراغ ندارم. برای یک اعمال نفوذ و استفادهٔ از یک شخص اینگونه رفتار کند! این خیلی مسئولیت ما را بالا می‌برد.

حالا یک بندهٔ خدایی یک‌دفعه از بابای خودش کتک خورده است، همین. ایشان می‌گویند که به چه حسابی این قضیه به پای ما گذاشته می‌شود؟ چرا باید به پای من گذاشته بشود؟ چرا باید از موقعیت من راجع به این قضیه سوءاستفاده بشود؟ چرا باید این‌طور باشد؟ چرا نباید آن آزادی کامل و اختیار کامل عقلانی به فرد داده بشود و او را در یک حصار تبلیغاتی قرار بدهیم تااینکه او بیاید و بخواهد این ناملایمات را در نظر بگیرد و تحمل بکند؟! البته حالا سوءاستفاده هم نبود و بالأخره قضیه، وصلت است؛ حالا بنده می‌گویم: سوءاستفاده. اما جان من! این فقط یک ضرب بود! تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل که چه خبر است، فقط یک ضرب بود!

امین بودن، یکی از شرایط مرجع تقلید

حالا به‌دنبال کسی باش که امین باشد، این امانت

است. امین بر دین از جانب پروردگار و امین بر دنیا؛ **«إنّهُ مأمونٌ علَی الدّینِ و الدّنیا»**.[1] امام علیه‌السّلام در آن زمان، راجع به زکریا بن آدم در قم این را فرمودند. این شخصی است که مأمون بر دین و دنیا است. اگر دین را به او بسپاری در آن امانت خیانت نمی‌کند، حرف اشتباه به تو نمی‌زند، حکم اشتباه به تو نمی‌گوید. الآن موقعیت این را اقتضا می‌کند و به نفع خودش این‌طوری بگوییم، این کار را نمی‌کند و اگر به ضرر خودش بود، آن را بیان می‌کند.

خلق را تقلیدشان بر باد داد ❊❊❊ ای دو صد لعنت بر این تقلید باد[2]

از چه کسی باید تقلید کرد؟ از کسی که امین بر دین و بر دنیا باشد. این مسئله، مسئلهٔ تقلید است. امّا آن معنایی که امروزی‌ها می‌گویند که اصلاً تقلید

---

[1] رجال کشّی، ج ۲، ص ۸۵۸، وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۶:
«عن عليِّ بن المُسَيَّب قال: قُلتُ لِلرّضا (عليه‌السلام) شُقَّتِي بَعيدَة و لَستُ أَصِلُ إليك في كلِّ وقتٍ فَمِمَّن آخُذُ مَعالمَ ديني؟ فقال: "مِن زكريّا بْنِ آدَمَ القمّيّ المأمونِ علَى الدّينِ وَ الدّنيا."»

[2] مثنوی معنوی، دفتر دوم ص ۲۰۴.

نداریم! همهٔ این حرف‌ها چرت و پرت و مزخرفات است. عامی باید به عالم مراجعه کند. کسی که علم ندارد باید به فردی که علم دارد مراجعه کند. منتها باید عالم را پیدا کرد، شخصی که امین باشد. امّا اینکه تقلید نباشد، این حرف مزخرف و بیخودی است.

امام صادق علیه‌السّلام در این فقره می‌فرمایند:

«وقتی که خداوند بنده‌ای را به این سه چیز توفیق داد؛ یکی اینکه در امورش تدبیر نکند، یکی اینکه همهٔ اموال را مال خدا بداند و سوّم اینکه باید اشتغالش به اوامر و به نواهی پروردگار باشد، «هانَ عَلیه الدّنیا»؛ دنیا بر او آسان می‌شود.»

دیگر غم و غصّهٔ دنیا را نمی‌خورد. بگذار دنیا را باد ببرد، بگذار زلزله بیاید، بگذار دنیا را باد ببرد و هرچه می‌خواهد بگذار بشود. و ابلیس و این جناب و این شخصیت ممتاز که خداوند مانند او را در عالم خلق نکرده است ـ حالا آن خصوصیت ممتازش را عرض می‌کنیم ـ و خلق و مردم، یعنی ارتباطشان با مردم دیگر سخت نخواهد شد و مردم را در جایگاه خودشان قرار خواهد داد.

مسئله‌ای که در امروز می‌خواهم مطرح بکنم این است که ما روی شیطان تا چه مقدار باید حساب باز کنیم؟ و ما چه مقدار باید روی شیطان و این نیروی اهریمنی که انسان را به‌سمت مخالفِ با رشد و صلاح دعوت می‌کند، حساب باز کنیم؟ چه مقدار

باید روی او فکر کنیم؟ چه مقدار باید برای او در جایگاه خودمان و مسائل خودمان جا قرار بدهیم؟ اگر از همه سؤال بکنیم همه جواب می‌دهند که شیطان نیرویی است و مخلوقی است که در آیات قرآن هم آمده است:

﴿يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ لَا يَفۡتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ كَمَآ أَخۡرَجَ أَبَوَيۡكُم مِّنَ ٱلۡجَنَّةِ يَنزِعُ عَنۡهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوۡءَٰتِهِمَآ﴾[1] «ای بنی‌آدم! شیطان شما را به فتنه نیندازد، به گمراهی نیندازد، به امتحان نیندازد، همان‌طوری که این بلا را بر سر پدر و مادرتان آورد و آدم و حوّا را از بهشت بیرون کرد... .»

معنای وسوسهٔ شیطان

در آن آیه می‌فرماید: ﴿فَوَسۡوَسَ لَهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ﴾[2]؛ «شیطان در آنها وسوسه کرد.» وسوسه یعنی مقدّماتی را قرار دادن و یک نوع افکاری را دائماً به ذهن آوردن و به‌سمت مخالفِ با حقیقت حرکت کردن. آیا شما نمی‌گویید که وسوسه شدم؟ فرض کنید که فلان غذا برای انسان خوب نیست و ضرر دارد امّا

---

[1] سوره اعراف (۷)، آیه ۲۷.

[2] سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰.

وقتی که انسان گرسنه است و در کنار آن غذا قرار دارد دائماً می‌گوید که وسوسه شدم! این وسوسه یعنی چه؟ یعنی این گرسنگی به انضمام طبع و رائحه و کیفیّت خوب، دست به دست هم می‌دهند و کم‌کم آن حقیقت واقع و پنهان و مصلحت را از دیدگان به کنار می‌برند و آن جاذبه‌های مجازی را جایگزین می‌کنند، این را می‌گویند وسوسه. دائماً انسان میل پیدا می‌کند، بَه! چه بویی می‌آید! تا بویی به مشامش می‌خورد نفس یک خرده به آن طرف می‌رود، این می‌شود وسوسه. بعد نگاه می‌کند می‌بیند به! چه غذایی است، این یک وسوسهٔ دیگر. بعد یک‌دفعه در ذهنش می‌آید که این برایش ضرر دارد و دکتر پرهیز داده است! بعد می‌گوید که حالا با یک دفعه که نمی‌میریم، با یک دفعه که مسئله‌ای پیش نمی‌آید و حالا یک خرده‌اش را می‌خوریم، یک لقمه‌اش را می‌خوریم! دکتر گفته است یک شکم نخورید و ما فقط یک قاشق بچشیم! اینها را می‌گویند: دائماً وسوسه، دائماً جاذبه‌های کاذبِ جایگزینِ مبانی و قضایای منطقی در ذهن شدن.

﴿فَوَسۡوَسَ لَهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ﴾؛ «شیطان آمد وسوسه

کرد.» شروع کرد دائماً وسوسه کردن که این‌قدر در این بهشت هستی خسته نشدی؟ بالأخره رفته‌ای و طول و عرض آن را دیده‌ای که درخت است و میوه و حورالعین و غِلمان. بالأخره انسان تنوّع هم می‌خواهد، انسان یک تنوّع هم داشته باشد، جاهای دیگری را هم خدا خلق کرده است، یک عالمی خلق کرده است؛ عالم دنیا، عالم خاکی. کرهٔ زمین این خصوصیات را دارد که هرچه بخواهی می‌خوری، هر کاری بخواهی انجام می‌دهی، کسی دیگر بالای سرت نیست، اختیار دست خودت است. شیطان شروع کرد این مسائل را گفتن و آن زمینه‌های ضعف را که مساعد برای تخلّف است، پرورش داد و این زمینه‌ها را آماده کرد.

چرا شیطان سراغ ملائکه نمی‌رود و این وسوسه را برای آنها انجام نمی‌دهد؟ هیچ تابه‌حال فکر کرده‌اید که شیطان بیاید سراغ جبرائیل و بگوید که بَه! تو کجا هستی؟ و بیا و ببین چه خبر است، خلاصه این‌قدر هم مسائل مهم نیستند.[1] چرا سراغ

---

[1] حالا شوخی می‌کنیم و عیب ندارد. یک روز به دیدن یکی از دوستان رفته

ملائکه نمی‌رود؟ چرا سراغ جبرائیل نمی‌رود؟ چون او زمینه ندارد. ملائکه در هر مرتبهٔ خودشان به مرتبهٔ فعلیت عقلی رسیده‌اند، و آن زمینهٔ تخلّف، از ملائکه سلب شده است. لذا اگر هزار بار برود اصلاً در گوش جبرائیل نمی‌رود. او هم می‌گوید: چرا ما زحمت بیخود بکشیم، می‌آییم سراغ افرادی که الحمدللّه حرف ما را بخرند، ارزش بدهند، بها بدهند، حرف ما روی زمین نیفتد، لذا ایشان سراغ ملائکه تشریف نمی‌برند. این جناب شیطان سراغ بنده و سرکار می‌آید. ﴿فَوَسۡوَسَ لَهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ﴾ بلند شو بیا، بیا در این دنیا ببین دنیا چه خبر است! بیا ببین در این دنیا چه مسائلی است! چه اوضاعی است! این می‌خواهد این کشور را بگیرد، آن می‌خواهد آن

بودم. بندهٔ خدا عیالی داشت که با اینکه اهل نماز بود ولی یک ناراحتی و بیماری برای او پیدا شده بود که یک‌خرده از دست خدا شکوه و گلایه داشت! و چون حالش هم حال مساعدی نبود و با آن داروهایی که برای او تجویز شده بود تا یک‌قدری از آن درد و رنج او کم کند، حرف‌هایی می‌زد که حرف‌های خوشمزه‌ای بود وخیلی حواسش جمع نبود.

بندهٔ خدا شوهرش به نماز خواندن ایستاد و او گفت: «نخوان بابا! برای چه کسی نماز می‌خوانی؟ خودش را لوس می‌کند! آن‌وقت دائماً برای ما درد زیاد می‌کند! بی‌خود این‌قدر زحمت نکش! خودش را لوس می‌کند! دائماً برای ما درد می‌آورد! نمی‌خواهد نماز بخوانی، یک خرده اعتنایش نکن درست می‌شود!» حال خوبی داشت و ما هم به آن اوضاع می‌خندیدیم.

کشور را بگیرد، آن می‌خواهد چه کار بکند. بیا اینجا که اینجا بهشت است، سکون و آرامش است. انسان نیاز به تحرّک دارد، نیاز به بیرون آمدن از منزل دارد، باید بیرون بیاید و اقدام کند، کار کند، نشستنِ یک جا، این حرف‌ها چیست؟ انسان باید بیاید و تنوّع و تنوّع‌طلبی و اظهار وجود کند. اینها مسائلی است که برای حیات و برای زندگی انسان ضروری است.

و شیطان این زمینه‌ها را غلبه داد و احساسات حضرت آدم و حوّا این دو پدر و مادر بزرگوار ما بر عقلشان غلبه کرد. همین‌که غلبه کرد به‌دنبال شیطان افتادند. بیایید تا به شما بگویم، بیایید من شما را یک جای خوب ببرم، از این گندم که در اینجا پخش شده است بخورید، از آن که خدا نهی کرده است. گندم یعنی توّجه به عالم طبع، عالم تعلّقات، سمبل تعلّقات و کثرات أَنفسیه و آفاقیه است که درقبال رشد و ترقّی و حقایق برای انسان جلوه پیدا می‌کند. آنها آمدند و خوردند و خدا گفت: حالا دیگر حرف ما را کنار گذاشتید؟! مگر نگفتیم نخورید؟! حالا خودتان در این دنیا بروید، دیگر خودتان می‌دانید. تا حالا اینجا

بودید و همه چیز شما آماده بود اما قدر ندانستید و حالا آنجا بروید. البتّه مصالح و اسراری در این مسائل هست که فعلاً جای صحبتش نیست.

معنای بدی‌های حضرت آدم و حوّا در آیهٔ ﴿لِيُرِيَهُمَا سَوْءَاتِهِمَا﴾

علیٰ‌کلّ‌حال شیطان این عمل را انجام می‌دهد، چرا؟ ﴿لِيُرِيَهُمَا سَوْءَاتِهِمَا﴾ تا شیطان آن نکات زشت و قبیح و مخالف با قرب را که در وجود آدم و حوّا هست به اینها بنمایاند. ﴿سَوْءَاتِ﴾ یعنی این.

دیده شده که بعضی‌ها هر کاری انجام می‌دهند می‌گویند: «آقا ما تقصیر نداریم شیطان ما را گول زد، شیطان ما را وسوسه کرد، شیطان ما را فریب داد. ما را ببخشید، شیطان ما را گول زد!» نه، چرا ببخشیم؟! شیطان گول نمی‌زند، چرا می‌گویی شیطان؟! خودت، خودت را گول زدی. مثل اینکه بعضی‌ها تقصیرِ شانس می‌اندازند و هر کاری که دلشان می‌خواهد انجام می‌دهند، بعد هم می‌گویند که آقا شانس است. من نمی‌دانم چرا شانس ندارم! ما نمی‌دانیم چرا شانس نداریم!

شانس چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! شما

قدرت و اختیار داری یا نداری؟! برای اینکه از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنی شانس بیچاره را جلو می‌آوری. نه، شانسی در کار نیست. برای اینکه کار خود را توجیه کنی، گناه را به گردن شیطان می‌اندازی؟ شیطان کیست؟ شیطان فقط فردی است که می‌آید و جلوه می‌دهد، همین و کار دیگری نمی‌کند.

وعده‌های شیطان در مقابل وعده‌های خداوند

﴿وَقَالَ ٱلشَّيۡطَٰنُ لَمَّا قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ إِنَّ ٱللَّهَ وَعَدَكُمۡ وَعۡدَ ٱلۡحَقِّ وَوَعَدتُّكُمۡ فَأَخۡلَفۡتُكُمۡ﴾.[1] ﴿قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ﴾، یعنی دیگر

---

[1] سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۲:

﴿وَقَالَ ٱلشَّيۡطَٰنُ لَمَّا قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ إِنَّ ٱللَّهَ وَعَدَكُمۡ وَعۡدَ ٱلۡحَقِّ وَوَعَدتُّكُمۡ فَأَخۡلَفۡتُكُمۡ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيۡكُم مِّن سُلۡطَٰنٍ إِلَّآ أَن دَعَوۡتُكُمۡ فَٱسۡتَجَبۡتُمۡ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُم مَّآ أَنَا۠ بِمُصۡرِخِكُمۡ وَمَآ أَنتُم بِمُصۡرِخِيَّ إِنِّي كَفَرۡتُ بِمَآ أَشۡرَكۡتُمُونِ مِن قَبۡلُ إِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ لَهُمۡ

همهٔ استعدادها به فعلیت رسیدند و دیگر استعدادی نمی‌تواند به فعلیت برسد. وقتی که کار تمام می‌شود شیطان می‌گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ﴾؛ «خدا به شما وعده داده و وعده‌اش هم وعدهٔ حقّی بوده است.» شیطان دیگر آنجا نمی آید خلاف بگوید، در روز قیامت اعتراف می‌کند که خدا به شما وعدهٔ حق داد. نگاه کنید که این بهشت است و این هم جهنّم است، حالا حق بود یا نبود؟!

﴿وَنَادَىٰٓ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَنَّةِ أَصۡحَٰبَ ٱلنَّارِ أَن قَدۡ وَجَدۡنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقّٗا فَهَلۡ وَجَدتُّم مَّا وَعَدَ رَبُّكُمۡ حَقّٗا﴾[1]

«در روز قیامت اصحاب بهشت، اصحاب جهنّم

عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾.

الله شناسی، ج ۳، ص ۱۱۷:

«و چون امر خدا به شقاوت و محکومیّت و عذاب او فیصله یافت، شیطان به ضعیفان می‌گوید: حقّاً و حقیقةً خداوند به شما وعده حقّ داد و من هم به شما وعده دادم امّا خلف وعده کردم! و من چنین توانی را نداشتم که شما را به زشتی‌ها و پیروی از مستکبران اجبار نمایم مگر اینکه شما را فرا خواندم و شما اجابت مرا نمودید! بنابراین نباید شما مرا مورد مؤاخذه و ملامتتان قرار دهید! شما باید خودتان را سرزنش کنید. (که با وجود مشاهده وعده‌خلافی‌های من باز هم به دنبال بوق و کرنای من گرد آمدید!) مرا قدرت آن نمی‌باشد که بتوانم شما را نجات بخشم! و شما را نیز قدرت آن نیست که بتوانید مرا نجات بخشید! من به آن کفری که در دنیا آورده بودید و مرا شریک با خدا در عمل و رفتار و پندار نموده بودید، کافر شده بودم. (و آن را نادرست می‌دانستم و معتقد بر خلاف آن بودم.) تحقیقاً برای ستمکاران و متجاوزان عذاب دردناکی مقدّر است.»

[1] سوره اعراف (۷)، آیه ۴۴.

را صدا می‌کنند که ما آن وعده‌ای را که خدا به ما داد حقّ یافتیم، آیا شما هم حقّ یافتید؟»

دائماً در دنیا بگویید که این حرف‌ها قدیمی شده است. امروز عصر، عصر تکنولوژی است و این حرف‌ها مال سابق است. امروز عوض شده، حرف عوض شده است. بسیار خوب بگویید و هیچ کس حرف ندارد. حالا خیال می‌کنید با زدن این حرف‌ها برای خودمان کسب افتخار می‌کنیم.

شنیده‌ام که امروزه دیگر نماز نخواندن خودش در مجامع و این طرف و آن طرف یک افتخار است و تظاهر به دین یک نوع سرشکستگی است! مسئله به این وضعیت دارد انجام می‌شود و کسی که نماز می‌خواند سربلند نیست! می‌گویند: «ما دیگر نماز نمی‌خوانیم! ما دیگر به این حرف‌ها اعتنا نمی‌کنیم.» نکنید، صد سال نکنید. نه هیچ کس می‌آید حرف می‌زند و نه از شما دفاع می‌کند. من یکی که نمی‌کنم؛ نخوان. برای ما فخر نفروش، چون ما کار خودمان و راه خودمان را می‌دانیم! برو برای بقیّه فخر بفروش! فردا آن‌وقت می‌فهمی که ﴿فَهَلۡ وَجَدتُّم مَّا وَعَدَ رَبُّكُمۡ

﴿حَقًّا﴾؛ حالا فهمیدید آن را که خدا گفته حقّ است؟!

حالا متوّجه شدید؟!

شیطان هم می‌آید همین را می‌گوید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَعَدَكُمۡ وَعۡدَ ٱلۡحَقِّ﴾؛ «خدا به شما وعده داد و وعدهٔ حقّ هم داد»، ﴿وَوَعَدتُّكُمۡ فَأَخۡلَفۡتُكُمۡ﴾؛ «من هم وعده دادم و بعد هم زیرش زدم.» آمدم به تو گفتم که سعادت تو در این است که دین را کنار بگذاری، مکتب را کنار بگذاری، خدا را کنار بگذاری، دنیا را بگیری، مسئولیت دنیا را بپذیری، برای رسیدن به موقعیت خودت، تمام حقوق را پایمال کنی و ظلم را به هر کیفیتی که می‌خواهی برسانی. چه کسی گفته؟ چه کسی شنیده؟ چه کسی آن دنیا رفته؟ چه کسی خبر آورده؟ این حرف‌ها حرف‌هایی است که دوران و وقت و مدّت اعتبارش دیگر گذشته است، سعادتت در این است، دنیا را بگیر و [به آن برس]. همهٔ این حرف‌ها را گفتیم و یک‌دفعه طرف مُرد. عجب! عجب! یک‌دفعه رفت و مسئله تمام شد. این قضیهٔ مرگ خیلی عجیب است!

همین دوسه روز پیش در مدرسهٔ فیضیه بودیم، شب که از درس برمی‌گشتم، یک تابلو بود که

یک‌دفعه چشمم به یک عکس افتاد. دیدم ما این بنده خدا را امسال در عرفات دیدیم. فردی از اهل علم بود، سیدی بود، خدا رحمتش کند، تقریباً هم‌سن ما بود، عجب! نوشته بود چهلمین روز درگذشت فلان آقا. اصلاً یک‌دفعه خیلی تعجّب کردم! اصلاً سالم بود، از ما سالم‌تر بود، از ما سرحال‌تر و با نشاط‌تر بود. طلبه بود. یک‌دفعه می‌آید و چه می‌شود؟ عجب! قضیه چطور شد؟! نه، صلاح بر این است. آن وقتی که عزرائیل می‌آید، آن‌وقت دیگر شیطان می‌آید و می‌خندد. بغل عزرائیل هم شیطان است، روایت داریم. شیطان می‌آید به او می‌خندد و می‌گوید: آخر دیدی کار خودم را کردم. حالا تو را به این می‌سپارم. خداحافظ شما باشد و سراغ یکی دیگر می‌روم. حالا تازه اول قضیه است، بعد آن وقت شروع می‌شود و شروع می‌شود ... !

استمداد مردگان از مرحوم آقا سید جمال در وادی‌السلام

مرحوم آقا می‌فرمودند که مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ به ایشان می‌گفتند:

گاهی اوقات که من در این وادی‌السّلام برای زیارت اهل قبور می‌روم و می‌بینم این شیوخ طوائف عرب از این قبرها بیرون می‌آیند و از سراپای آنها آتش است که به این طرف و آن طرف می‌روند و فریاد می‌زنند که تو را به خدا بیا به داد ما برس!

آنها هم می‌فهمند که چه کسانی به قبرستان می‌آیند و متوجّه می‌شوند! آنها با آن صورت برزخی خودشان می‌فهمند که الآن آقا سید جمال گلپایگانی آمده است، الآن چه بزرگی آمده است، الآن چه کسی آمده است و می‌فهمند، آن‌وقت سراغ ایشان می‌آیند. می‌گفت:

اینها می‌آیند و ما هم عصبانی از اینکه حالا نیم ساعت نشستیم مگر وِلمان می‌کنند؟! می‌گویم: بروید گُم شوید پدرسوخته‌ها! (با این عبارت:) پدرسوخته‌ها بلند شوید بروید. هرچه در دنیا به شما گفتیم، ما را مسخره کردید. هرچه به شما گفتیم که دائماً بر خودتان آتش اضافه نکنید، ظلم نکنید، این‌قدر اجحاف و تعدّی نکنید، این‌قدر خلاف نکنید، شروع کردید ما را مسخره کردن که این حرف‌های آخوندهاست! اینها را درآورده‌اند برای اینکه ما و شما را سرکار بگذارند! حالا که در اینجا آمده‌ایم و می‌خواهیم

نیم ساعت بنشینیم، آمده‌اید و از ما استمداد می‌کنید؟! (می‌گفتند:) همهٔ آنها را طرد می‌کنم. اما دوباره دفعهٔ دیگر که می‌آیم می‌گویم: خدایا [به آنها اجازه نده.] ولی گاهی اوقات می‌آیند.[1]

صدق نبودن وعدهٔ شیطان

این شیطان می‌آید و حالا می‌خندد، ﴿وَ وَعَدتُّكُمۡ فَأَخۡلَفۡتُكُمۡ﴾ من زیرش زدم. چرا من زیرش زدم؟ به‌خاطر اینکه من از اصل برای گمراهی شما آمده‌ام. آدمی که برای گمراهی یک فرد برود که مصالح او را نمی‌گوید. آدمی که برای انحراف یک فرد برود و صحبت کند که نمی‌آید آنچه را که نقاط ضعف اوست بیان کند. آن نکاتی را که به‌واسطهٔ آن نکات می‌تواند از آن مسیر صحیح انحراف پیدا کند، آنها را جلوه می‌دهد. لذا هیچ‌وقت وعدهٔ او صدق نخواهد شد. شیطان هیچ‌وقت وعده‌اش وعدهٔ صدق نخواهد بود. ﴿فَأَخۡلَفۡتُكُمۡ﴾ آمدیم به شما گفتیم و حالا زیرش زدیم. تو خودت می‌دانی. ﴿وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيۡكُم مِّن سُلۡطَٰنٍ إِلَّآ أَن دَعَوۡتُكُمۡ فَٱسۡتَجَبۡتُمۡ لِي﴾ من که گریبان شما را نگرفته بودم، اگر گریبانتان را می‌گرفتم شما

---

[1] معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۶۴.

می‌توانستید مانند یک موجود بلااختیار و بلاارادہ، در اینجا اعتراض وارد کنید، ولی بنده که این کار را نکردم. ﴿إِلَّآ أَن دَعَوۡتُكُمۡ﴾؛ «شما را دعوت کردم»، ﴿فَٱسۡتَجَبۡتُمۡ﴾؛ «شما هم اجابت کردید.» ﴿فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُم﴾؛ «مرا ملامت نکنید و خودتان را ملامت کنید.» ﴿إِنِّي كَفَرۡتُ بِمَآ أَشۡرَكۡتُمُونِ﴾، صاف حساب خودش را کنار می‌گذارد. «من به هرچه که به شما گفتم کافر شدم و همه را کنار گذاشتم.» الآن می‌گویم که خدا حق بود، پیغمبر حق بود، امام حق بود، امام زمان حق است، قرآن حق بود، احکام الهی حق بود.

بعد از پیغمبر در آن موقع، ابوبکر را با آن ریش سفید وعمامه‌اش آوردم و به همهٔ شما قالب کردم، حالا می‌گویم: ابوبکر و عمر و عثمان باطلند! آنچه که حق است فقط ائمّهٔ اثنی عشر و چهارده معصوم ـ علیهم السلام ـ هستند. آنکه حق است احکام واقعی است. آنکه حق است صدق بود، صفا بود، درستی بود، صراحت بود، عدالت بود، اخلاق بود، انفاق بود، ایثار بود. ولی الآن همهٔ آنچه را که قبلاً گفتم پس می‌گیرم. آن موقع ابوبکر را به جان شما

انداختم و الآن می‌گویم او باطل است و خودم می‌روم بغل او می‌نشینم. آن موقع می‌گفتم که عمر، الآن می‌گویم که حقّ با علی است و خودم می‌روم پیش همان عمر و ابوبکری که در آنجا برای شما جلوه دادم می‌نشینم. همهٔ اینها را کنار گذاشتم.

منفعت شیطان برای مؤمنین درجهت شناخت نقاط ضعفشان

امّا مسئلهٔ مهم در اینجا این است که خداوند می‌فرماید که شیطان بر شما سلطه ندارد، شیطان بر شما قدرت ندارد.

﴿إِنَّهُۥ لَيۡسَ لَهُۥ سُلۡطَٰنٌ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ عَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ * إِنَّمَا سُلۡطَٰنُهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ يَتَوَلَّوۡنَهُۥ وَ ٱلَّذِينَ هُم بِهِۦ مُشۡرِكُونَ﴾[1] «سلطان و سلطنت او بر آن کسانی که ایمان آوردند و کار خودشان را به خدا واگذار کردند نیست. سلطان او بر آن کسانی است که به دنبال او راه می‌افتند، ولایت او را قبول کردند، ولایت شیطان را قبول کردند و حکومت شیطان را قبول کردند.»

شیطان بر اینها سلطه دارد نه بر آن کسانی که ایمان دارند. شیطان بر آن کسانی که ایمان دارند

---

[1] سوره نحل (۱۶)، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

سلطه ندارد. پس شیطان در این عالم چه‌کار می‌کند؟ او فقط دعوت می‌کند. برای چه دعوت می‌کند؟ ـ از اینجا می‌خواهیم وارد نکات ظریف بحث بشویم. ـ سلطانِ شیطان و دعوت شیطان برای این است که در این مرتبهٔ اخلاقی و تربیتِ رسیدن به فعلیت‌ها و به استعدادات، آن نقاط ضعفی که برای افراد هست، روشن بشود و درصدد درمان آن بربیاییم، شیطان برای این آمده است. ما نمی‌دانیم چه مسائلی در درون ما هست.

از اینجا کم‌کم نظر رفقا نسبت به شیطان می‌خواهد برگردد. تا حالا به او فحش دادیم، هرچه دلمان خواست به او گفتیم اما او می‌گوید که آخر بابا! انصاف هم خوب چیزی است! برای ما هم یک جایی باز کن! آخر همه‌اش [که فحش و نفرین نمی‌شود.] می‌گوییم: نه، هم فحشت می‌دهیم و هم یک مقداری از کارهایت و آن مسئولیتت و آن فوایدی که خدا برای ما در نظام تربیتی به دست تو قرار داده است هم باید بگوییم. کاری که شیطان می‌کند چیست؟ اعمال انسان برخواسته از صفات اوست و صفات او برخواسته از ملکات اوست. کار

شیطان این است که می‌آید با جلوه دادن مسائل انحرافی و موقعیت‌های مخالفِ مصلحت واقعی انسان و مخالف با طریق الهی و اولیا الهی، آن زمینه‌های ضعف را نسبت به آن موارد، برای انسان روشن می‌کند. پس حالا شیطان بد است یا خوب است؟ نمی‌گوییم خوب است! ولی می‌خواهیم مصلحتی که خدای متعال در خلقت شیطان و گماردن شیطان بر نفوس بنی‌آدم قرار داده را در اینجا به‌دست بیاوریم که آن چیست؟ گفت: «عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد.»

شکی نیست در اینکه ما مجموعه‌ای از زمینه‌ها و استعدادهای متضاد هستیم. استعداد برای رشد و حرکت و استعداد برای تنزّل و هبوط در عالم کثرات و عالم دنیا، این مسئله برای همه روشن است. من‌باب‌مثال الآن خداوند متعال در ما زمینه‌هایی قرار داده است، مثل زمینهٔ احساس ترحّم. فرض کنید شما حیوانی را در خیابان می‌بینید که بچّه‌ها به این حیوان سنگ می‌زنند و می‌روید و این بچّه‌ها را منع می‌کنید. این به‌خاطر زمینهٔ احساس ترحّم در شما

است. می‌گویید که چرا دارید به این سنگ می‌زنید؟! این حیوان است، رهایش کنید، و او را از دست بچّه‌ها خلاص می‌کنید و او می‌رود. این احساس ترحّم، احساس رأفت و احساس عطوفت و احساس عدالت، حسّ عدالت‌خواهی، حسّ هم‌نوع دوستی، حسّ احقاق حقّ و حسّ بیداری و برائت از ظلم، اینها هست یا نه؟ اینها زمینه‌هایی است که خداوند قرار داده است و امثال‌ذلک، مثل حسّ جمال؛ چه کسی از زیبایی بدش می‌آید؟ چه کسی از بوی خوش بیزار و بریء است و بدش می‌آید؟ چه کسی از نظافت بدش می‌آید؟ و چه کسی از مسائل خلاف خوشش می‌آید؟

این احساسات و زمینه‌های فطری که خدای متعال تمام این زمینه‌ها ـ که تمام اینها وجودات نازلهٔ از یک زمینهٔ کلّی است که آن زمینه عبارت است از صفات و اسمای پروردگار ـ، و بسترهای مناسب و ملکات و صفات و غرایزی را که با جریان مصلحت کلّی عالم ـ که نظام تربیت بر مبنای اصلح و احسن و ارجح است ـ منطبق است و انبیاء و ائمّه و اولیا به این مکتب و به این زمینه‌ها و به این مصالح دعوت

می‌کنند، این را خدای متعال در وجود ما قرار داده است و در همه قرار داده است.

شرمندگی یزید و عمر سعد در خلوت تنهایی خودشان

همین عمرسعد با تمام این اوضاع در روز عاشورا گریه می‌کرد. او زمینه‌اش از بین نرفته است و می‌فهمد که الآن به این فرد، به پسر پیغمبر ظلم می‌شود و این را می‌فهمد و گریه می‌کند ولی درعین حال می‌گوید: «بروید کار حسین را تمام کنید»[1]. یعنی هم آن کار را می‌کند و هم این دستور را می‌دهد. ببینید زمینه از بین نرفته است، می‌داند. حتّی در یزید هم زمینه از بین نرفته است و می‌فهمد. وقتی که یزید به خود بیاید و در تنهایی خودش باشد، نه در حالت غروری که بر تخت سلطنت نشسته است، آن وقتی که بلند می‌شود و به اتاق می‌رود، نگاه می‌کند و می‌بیند آن اُسرا در آنجا هستند، این امام سجاد امروز این‌طوری بود، این داستان حضرت زینب این‌طور بود و این قضایا را با خود مرور

---

[1] اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۲۶.

می‌کند، چه حالی پیدا می‌کند؟ همین یزید! همین یزید که امام حسین علیه‌السّلام را کشت. آیا حال شرمندگی پیدا می‌کند یا نه؟ قطعاً حال شرمندگی پیدا می‌کند. هیچ شکّی نیست، چون خدا زمینه را قرار داده است. اما فردا که بلند می‌شود و می‌آید و آن شخص برای او بالا می‌زند، آن برای او پایین می‌زند، آن نیزه را بالا می‌برد، آن پرچم را فلان می‌کند، آن سلام می‌کند، آن صلوات ختم می‌کند که خلیفه آمد، امیرالمؤمنین آمد، یزید آمد، آن زمینهٔ دیشب کم‌کم یک فاصله گرفت و به‌جای آن زمینه‌های دیگر آمد. آن زمینه‌ها چیست؟ همان زمینه‌هایی است که شیطان می‌آید و ﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا﴾.

از آن‌طرف حسّ تفوّق‌طلبی، حسّ قدرت‌طلبی، حسّ ارضاء نفس، حسّ حکومت بر افراد، حسّ محبوبیّت، ایجاد محبوبیّت در بین افراد، حسّ جلب توجّه افراد به خود [می‌آید و کار خود را می‌کند.] البته همهٔ اینها بر محور حبّ نفس می‌گردد و اصل و اساس در قضیه، حبّ به نفس است. حبّ به نفس و حبّ به شوائب و آثار نفس در هر دو جنبه است، یعنی هم در آن جنبه و هم در این جنبه هست. حسّ

اینکه همه به او احترام بگذارند. حالا اگر در یک جا وارد بشود و دو نفر برای او بلند نشوند، می‌گوید که عجب! چه شده است؟! چرا برای ما بلند نشدند؟! یا اینکه وقتی وارد بشود همه از جا بلند شوند و با خود می‌گوید که به‌به، به‌به! ببین چه احترام می‌گذارند، چقدر برای شما احترام می‌گذارند، همه از جایشان بلند شدند.

بارها من از رفقا و دوستان خواسته‌ام ولی رفقا ظاهراً نمی‌خواهند این مطلب ما را اجابت کنند که وقتی ما می‌آییم بلند نشوید. وقتی که یک جا می‌خواهد برود همهٔ افکار، نسبت به او توجّه پیدا کند. حالا اگر جایی رفت و دید که با خودشان و با همدیگر حرف می‌زنند، با خود می‌گوید که عجب! به ما اعتنا نمی‌کنند، باید همه به ما توجّه کنند. این چیست؟ این احساس برای چیست؟ اینها درقبال این احساس‌های حقائق و احساس‌های عقلانی و احساس‌های روحانی و ربّانی هستند. این هم در همهٔ ما هست و هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که نیست. هیچ‌کس نمی‌تواند خود را عاری و منزّه و طاهر از

اینها بیابد. در همه موجود است منتها کم و زیاد دارد. می‌توانید خودتان را امتحان کنید. می‌توانید در مواقع مختلف خود را محک بزنیم و خودمان را آزمایش کنیم و ببینیم که این مطالب و این مسائل و این حقایق چقدر در وجود ما رسوخ پیدا کرده است.

برای حرکت به سوی پروردگار و از عالم ماده بیرون آمدن و رفتن و جذب افق نورانی حقایق شدن باید زمینه‌های مخالف این حرکت در وجود انسان از بین برود و به مراتبی برسد که کاملاً از اصل خشک شده باشد و هیچ زمینه‌ای در وجود انسان وجود نداشته باشد و مانند زمینهٔ ملائکه شده باشد. انسان تا به این مرتبه نرسد آن زمینه‌های مخالف و انحراف در هر برهه و در هر زمان و در هر سنّی به‌صورت خاصّی برای انسان جلوه می‌کند.

برخورد مرحوم علامه طهرانی با یکی از مدعیانِ ولایت

یکی خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمده بود و یک نفر را آورده بود که ایشان از اولیا هستند، ایشان چه هستند! پیرمردی بود که نمی‌توانست عصا را دستش بگیرد، ایشان هم نشسته

بودند. همین‌که نشست، شروع کرد به حرف زدن و آقا را نصیحت کردن. اوّل حرفی که زد این بود: «بحمدالله، خدا را شکر می‌کنیم که خداوند دیگر زمینهٔ برای معصیت و گناه را از وجود ما برده است!» آقا فرمودند: «همین بالاترین گناه است که شما دارید انجام می‌دهید.» و گذاشتند در کاسه‌اش! پیرمرد چه می‌گویی؟! تو نمی‌توانی عصا را دستت بگیری، آن‌وقت می‌خواهی بیایی فلان کار را بکنی؟! تو که دیگر زمینه آن را نداری! تو خودت را نمی‌توانی نگه‌داری، آن وقت می‌خواهی یکی دیگر را نگه‌داری؟! معلوم است وقتی که انسان در این وضع بیاید دیگر نمی‌تواند کاری انجام بدهد.

آن وقت همین آقا که این مطلب را گفت بعد شروع کرده بود به یک چرندیاتی گفتن. از جمله حرف‌هایی که می‌زد این بود که ائمّه علیهم‌السّلام هیچ‌وقت نجاست حدثیّه برای آنها عارض نمی‌شود! یعنی احتیاج به وضو ندارند و این وضو را جلوی دیگران انجام می‌دهند. ایشان فرمودند:

این مزخرفات را شما از کجا درآورده‌اید؟! نه‌خیر! آنها هم مانند ما حدث پیدا می‌کنند و آنها

هم احتیاج به طهارت و وضو دارند.

ببینید این‌قدر آدم احمق و بی‌شعور است! می‌گوید که پیغمبر در نصف شب از خواب بلند می‌شد و وضو نمی‌گرفت و نمازشب می‌خواند! این را می‌گویند عوام. ببینید اگر کار دست عوام بیفتد به اینجا کشیده می‌شود که می‌گوید: «امام و پیغمبر احتیاج به وضو ندارند! وضو را به‌خاطر ما می‌گیرند!» تو می‌خواهی امام را بالا ببری؟!

آن‌وقت همین آقا یک مجالسی داشت، مجالس توسّل و روضه و سینه زنی، ـ از همان سینه‌زنی‌هایی که خدمتتان عرض کردم؛ آن‌طوری دادشان تا چهارتا چهارراه آن طرف‌تر می‌رفت ـ و یک مجلس این آقا به یک مناسبتی تعطیل شد و این آقا داشت سکته می‌کرد! ببینید، او زمینهٔ برای فلان گناه را ندارد ولی تمام جانش به این بسته است که این مجلس را داشته باشد! مجلس ترک شد، ترک شد که شد. حالا امشب، یک شب مجلس شب جمعه و توسّل نباشد، آسمان که به زمین نمی‌آید! حالا یک شب مجلس سینه‌زنی و روضه نباشد طوری نمی‌شود، زلزله که نمی‌شود. نشد که نشد چرا تو سکته می‌کنی؟! پس

معلوم است تمام این مجالس را برای خودت می‌گیری و تمام اینها زمینه‌هایی است که آن مسئلهٔ حبّ نفس و جذب افکار و نفوس به‌سمت خود، در این زمان این ظهور را به‌وجود آورده است. شاید فرض کنید که او در بیست سالگی چنین وضعیتی نداشت، ولی این زمینه هست. در آن موقع به این شکل و در اینجا به این شکل و در وقت دیگر به شکل دیگر است و در آنجا می‌آید به این کیفیت ظهور پیدا می‌کند.

کاری که شیطان می‌کند این است که با وسوسه‌هایی که می‌کند افراد بنی آدم را متوّجه نقاط ضعفی می‌کند که در آنها وجود دارد. حالا ما باید از این وسوسه‌ها پند بگیریم یا گول بخوریم؟

احتجاج امام حسین علیه‌السلام با عمر سعد در شب عاشورا

وقتی که عمر سعد پیش سیدالشّهدا علیه‌السلام آمد و حضرت او را به راه راست هدایت می‌کنند، می‌فرمایند که تو یک منطق بیاور، منطق را در کنار من بگذار و من این سَرم را در اختیار تو قرار می‌دهم؛ این زبان حال امام حسین است دیگر. تو بیا و بگو

برای چه می‌خواهی من را بکشی؟ بفرما این سرِ ما برای تو باشد. برای چه می‌خواهی بکشی؟ آیا به‌خاطر مخالفت با یزید است؟ مگر قرار نبود بعد از معاویه دیگر یزید نباشد؟ قرار بود حکومت به برادرم حسن برسد یا فرض کنید که به من برسد، مگر قرار بر این نبود؟ مگر خودش امضا نکرد؟ سرش را پایین می‌اندازد و جوابی نمی‌دهد. جواب ندارد که بدهد. امام حسین با او منطقی صحبت می‌کند. امام حسین مظلوم نمایی نمی‌کند که من پسر رسول خدا هستم و فلان هستم و مظلوم هستم، این حرف‌ها نیست. می‌گوید: بلند شو بیا و خدا در کلّه‌ات عقل قرار داده است. تو با آن خَر که دارد راه می‌رود چه فرق می‌کنی؟! خدا در کلّه‌ات عقل قرار داده است، بیا دودوتا چهارتا کن، حرف بزن برای چه اینجا آمده‌ای؟ من که هیچ، اگر یک میلیون سرباز اینجا داشتم یا اگر تمام این اصحابی که مانده‌اند بروند، برای من فرق نمی‌کند. من همین الآن صاف ایستاده‌ام و همین حرف را می‌زنم که برای چه آمده‌ای؟ چه دارد بگوید؟! چه جواب بدهد؟!

عمرسعد می‌گوید: «اگر این کار را نکنم ـ تو را

به خدا ببینید!ـ اگر این کار را نکنم، ابن زیاد باغ مرا در کوفه ضبط می‌کند.» ببینید این وسوسه است. زمینهٔ حبّ به دنیا و حبّ به تعلّق، درقبال زمینهٔ رشد می‌آید و این دو زمینه در کنار هم قرار می‌گیرد. نگاه به حرف امام حسین می‌کند و می‌گوید که حرف درست است؛ برای چه یک انسان را می‌خواهی به شهادت برسانی؟! اصلاً من پسر پیغمبر هم نیستم، و یک نفر در بیابان هستم و برای خودم راه می‌روم، مرا دستگیر کردی و اینجا آوردی. پسر پیغمبر هم نیستیم، امام هم نیستیم، هیچ هم نیستیم! برای چه می‌خواهی من را بکشی؟! انسان یک مورچه را هم نمی‌تواند بکشد، برای چه شما می‌خواهی یک آدم را بکشی؟! روی چه حسابی؟! حضرت می‌گویند: «اگر مالت را می‌گیرد، من از باغ‌های خودم در مدینه یک باغ به تو می‌دهم.»

ببینید شیطان آن زمینه را جلوه داد، امام حسین هم این زمینه را جلوه داد؛ اگر حساب است درست است. می‌خواهد بگوید درست است که تو تعلّق به دنیا داری، ولی تعلّق به دنیا نباید مانع تو بشود؟ در

اینکه تو تعلّق داری حرفی نیست اگر نداشتی که این حرف را نمی‌زدی، پس معلوم است که داری، ولی این تعلّق نباید جلوی منطق من را که با تو منطقی صحبت می‌کنم، بگیرد. آوردم و دادم، و مساوی شدیم دیگر، بهتر و بالاتر هم می‌دهم. امام حسین را هم که همه می‌شناسیم، وضعیتش که مشخّص است. طرف می‌آمد از حضرت درخواست ده دینار می‌کرد حضرت به او هزار دینار می‌داد. وضعیّت امام حسین این‌طوری بود، دم و دستگاه امام حسین این‌طوری است. حضرت آن مال را می‌گیرد، این بهانه از دستش گرفته شد. الان یک بهانهٔ قوی را می‌آورد و جلوی امام حسین می‌گذارد و زمینهٔ ریاست را جلوه می‌دهد؛ اگر این عمل را انجام ندهم حکومت ری از من سلب می‌شود! حکومت خیلی چرب است. این دیگر از آن چربی‌هایی است که روغنش تا سر آدم را می‌گیرد. حکومت ری! و ابن زیاد نامه داده است و این هم نامهٔ اوست؛ عبور از کوفه و حرکت به‌سوی ری، مشروط به آوردن سر حسین بن علی است.

اینجا دیگر امام حسین به او چه بگویند؟ چه بگویند واقعاً؟! حضرت اینجا می‌گویند: «امیدوارم

که از گندم ری در دهانت نرود، از گلویت پایین نرود.» تو می‌خواهی فرزند رسول خدا را هم نه، یک انسان بی‌گناه را اعدام کنی برای اینکه سلطنت کنی؟ برای اینکه حکومت کنی؟ این فرد بی‌گناه اعدام شود؟ اما می‌گوید: «بشود آقا بشود، صدهزاران اعدام بشوند فدای سر ما». برای چه؟ تااینکه سلطنت کنیم؟ حضرت هم می‌فرمایند: «امیدوارم که از گندم ری نصیب پیدا نکنی.» ببینید عمر سعد همان‌جا چه کار می‌کند؟ عقل دارد، فهم دارد و باید وقتی که می‌بیند این زمینه‌ای را که در وجودش هست الآن دارد ظهور پیدا می‌کند، جلوه پیدا می‌کند، فوراً به زمین بزند.

چه کسی این کار را برایش می‌کند؟ شیطان این کار را انجام می‌دهد. شیطان در اینجا آمد و آن نکات ضعفی را که در وجود او بود، آورد و به رخ او کشید. ﴿لِيُرِيَهُمَا﴾ به او نشان داد. ببین تو زمینهٔ برای حبّ به دنیا داری، تو زمینهٔ برای حبّ به ریاست داری، تو زمینهٔ برای حبّ به بقاء داری، تو زمینهٔ برای استفاده و استمتاع به هر کیفیتی و تجاوز از حدّ و حقوق را

داری، و الاّ در خانه‌ات نشسته‌ای و زندگی‌ات را می‌کنی دیگر. بین اینکه در کوفه بنشینی ـ حالا فرض کنید که کوفه هم نتوانی بروی چون ابن زیاد اذیت می‌کند ـ، یا اینکه در مدینه بیایی چه فرقی می‌کند؟ همان روز و شب بر تو می‌گذرد و در خانه نشسته‌ای دیگر، سقف که بر سرت خراب نمی‌شود. اینکه در خانه بنشینی یا اینکه در روی عرش سلطنت بنشینی، چه فرقی می‌کند؟ چند کیلو به تو اضافه می‌شود؟ فرقی نمی‌کند، همان بر تو شب می‌آید و همان روز بر تو می‌آید. همان نان را می‌خوری، برنج و غذا را می‌خوری. همان راهت را می‌روی؛ چه تفاوتی در اینجا دارد؟

شیطان درصدد روشن کردن نقاط ضعف انسان

شیطان می‌گوید:

«نگاه کن، ببین! تو این تفاوت‌ها را داری. تو باید حرف امام حسین را گوش بدهی، چون من سر تو را کلاه می‌گذارم.»

این جلوه‌ای که الآن برای عمرسعد و برای همهٔ ما در همهٔ لحظات پیدا می‌شود، این در مخالفت با واقع قرار گرفتن و مقابل با واقع قرار گرفتن که برای

ما پیدا می‌شود و تمام اینها، زمینه‌هایی است که شیطان برای ما جلوه می‌دهد و در واقع می‌گوید که تو این نقاط را داری و برطرفش کن. حالا متوّجه شدید؟! پس شیطان شد یک استاد اخلاق! اگر این زمینه برای عمرسعد پیش نمی‌آمد چه کسی می‌توانست بفهمد که او حبّ به ریاست دارد؟ اگر در این مواردی که خلاف می‌کنیم این زمینه‌ها برای ما روشن نشود، چه وقت به‌دنبال درمانش می‌آییم؟! چه وقت به‌دنبال درمان می‌گردیم؟!

من‌باب‌مثال وقتی که می‌بینیم قولی داده‌ایم و در هنگام اداء آن خیلی سست هستیم. عجیب است! وقتی که می‌خواهیم از یک نفر پول بگیریم هنوز اذان صبح نگفته از خانۀمان بیرون می‌آییم تا فلان شهر هم شده، صدها فرسخ هم که شده می‌رویم تا پول را بگیریم، امّا وقتی که موقع بازپرداختش می‌شود چند سال می‌گذرد! دائماً این زمینه نشان می‌دهد چه نقاط ضعفی در تو وجود دارد! دنبالش برو، درستش کن. برو تو دهنی به او بزن، برو بر خلافش عمل کن. وقتی که خودت می‌خواهی دنبال یک حاجت بروی

چطور سریع می‌روی! یا وقتی که برای حاجتی می‌آیند درِ خانهٔ تو را می‌زنند، نمی‌خواهی بروی در را باز کنی و به تأخیر می‌اندازی و از سر خودت رد می‌کنی، این چه زمینه‌ای دارد؟ به‌دنبالش برو! وقتی که می‌خواهند راجع به یک مصلحتی که به تو مربوط نیست با تو مشورت می‌کنند، آنچه را که به ذهنت واقعیت است می‌گویی امّا وقتی که همین مصلحت می‌خواهد به خودت برگردد و می‌خواهی جواب بدهی، توریه می‌کنی یک‌طوری که به نفع و به مسائل شخصی‌ات برگردد! آن موقعی که داری این حرف‌ها را می‌زنی به خودت بیا و زمینه را بدان و برعلیه آن عمل کن. با خودت بگو: «عجب! این کاری که من الآن انجام می‌دهم ناشی از چه زمینه‌هایی است؟ ناشی از چه صفاتی است؟ ناشی از چه غرایزی است؟» همین جا باید گوش به زنگ بود.

کلام مرحوم آقای حداد در مورد وظیفهٔ شیطان

اینجاست که مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

شیطان که ترس ندارد، انسان باید کنار قلب

خودش بنشیند و همین‌که او می‌خواهد وارد بشود با خنجر بزند و او را از بین ببرد.

این اعتراضاتی که بعضی اوقات شده که چطور ایشان این حرف‌ها را گفته است، سرّش این است که ایشان این نکته را می‌خواهند بگویند که شیطان به‌عنوان یک وسیله برای ظهور و بروز نکات ضعفی است که در ما هست. اگر شیطان نبود این نکات ضعف تا قیامت وجود داشت و ما نمی‌توانستیم یک قدم از قدم برداریم. انسان نمی‌تواند شب بخوابد و صبح بلند شود و بر سرش تاج ولایت بگذارند و او را به مقام «**لِی مَع اللّه**»[1] برسانند؛ نه، این حرف‌ها نیست. شب تا صبح می‌خوابید و با شما کاری ندارند، کار آنها با شما از وقتی است که صبح از خواب بلند می‌شوید. از وقتی که صبح از خواب بلند می‌شوید تازه کار ما با خدا و ملائکه شروع شده

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰:

«قولُه صلی الله علیه و آله وسلم: "لِی مَعَ اللهِ وقتٌ لا یَسَعُهُ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ و لا نَبِیٌّ مُرسَلٌ و لا عبدٌ مؤمِنٌ امتَحَنَ اللهُ قلبَهُ لِلإیمانِ".»

است؛ چرا گفتی؟ چرا کردی؟ چرا اقدام کردی؟ چرا این کار را کردی؟ چرا داری آن کار را می‌کنی؟ یک‌به‌یک می آید و دائماً زمینه‌ها را بروز می‌دهد.

چگونگی حرکت شیطان به دور قلب انسان

رفقا دوستان، این طرف و آن طرف دائماً به ما نامه می‌نویسند و سؤال می‌کنند که چرا ما عصبانی می‌شویم؟ اینکه «چرا» ندارد، چون زمینه‌اش وجود دارد؛ نکن! چرا شیطان ما را گول می‌زند؟ نه، گول زدن ندارد، تا می‌خواهد گول بزند ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٞ مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ تَذَكَّرُواْ﴾[1] ؛ آیهٔ قرآن می‌فرماید: وقتی که طائفی از شیطان می‌خواهد بیاید طوف کند ـ طوف یعنی آمدن و گشتن ـ و بیاید یک جایی روزنه پیدا کند و وارد بشود، شخص آن زمینه را پیدا می‌کند و از همان راه وارد می‌شود. و شیطان که می‌بیند شکست خورد، از یک راه دیگر وارد

---

[1] سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۱. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۴۳:
«مردمان با تقوی کسانی هستند که به مقام و درجه‌ای نائل آمده‌اند که هر وقت شیطان اراده کند در اطراف دل آنها گردشی بنماید، و طوافی کند؛ و به قول عامّه چرخی بزند، و سپس در دل آنها فرود آید و بنشیند، و خاطره‌ای ایجاد نماید؛ آنان به حربه ذکر و یاد حضرت حقّ جلّ و عزّ متذکّر می‌شوند؛ و با یاد خدا و ذکر حقّ شیطان را دفع می‌کنند.»

می‌شود و باز می‌بیند که نتوانست، نتوانست، نتوانست، یک‌دفعه از یک راه دیگر وارد می‌شود و می‌گوید که این خلاف را انجام بده، این دروغ را بگو، این تهمت را باید بزنی. شخص، اول می‌گوید که عجب! این تهمت حرام است و نمی‌شود. اما شیطان آمده و دارد دور می‌زند و می‌گوید که این تهمت را بزن، بابا جلو می‌افتی، جلو می‌روی، عیب ندارد، نه نشد! این کار خلاف را انجام بده. بعد یک‌دفعه یک زمینهٔ دیگر پیش می‌آورد که اگر این کار را نکنم این زن و بچّهٔ من که این همه چیزهایی از من خواسته‌اند و توقعّاتی دارند را چطور براورده کنم؟ ببینید از زمینهٔ زن و بچه جلو آمد. بعد با خودش فکر می‌کند که یعنی من از مال حرام بیاورم و به زن و بچه‌ام بدهم؟! یعنی این می‌شود؟! این کار خلاف را بکنم؟! دائماً با خودش بالا می‌کند، پایین می‌کند، چه‌کار می‌کند، بعد این را هم کنار می‌گذارد و می‌گوید که انجام نمی‌دهم، ما پای قضیه ایستاده‌ایم. او هم از این به بعد جلو می‌آید و می‌گوید که اگر تو این کار را نکنی موقعیت تو از بین

می‌رود. ممکن است که بعداً شخص دیگری بیاید و او قضیه را به‌عهده بگیرد، مسئله را بگیرد و در آینده دیگر اصلاً کسی به سراغ تو نیاید. دائماً شیطان می‌آید و دور می‌زند و بالأخره یک جا زمین می‌زند و انسان می‌آید و انجام می‌دهد.

خلع سلاح شیطان

آقا می‌فرمودند که باید انسان از اوّل هر جا که می‌رسد ـ آن کسانی که می‌توانند ـ شیطان را کنار بزند و اصلاً فکرش را هم نکند. آنهایی که می‌خواهند قوی‌تر عمل بکنند اصلاً بیایند و به او پاتک بزنند. بگوید که اصلاً می‌خواهیم این کار را انجام بدهیم، چه می‌گویی؟ حالا هرچه می‌خواهی بگو، تا قیامت این‌طوری هستیم. یعنی یک‌دفعه، یک تصمیم بگیرد. این می‌شود توکّل بر خدا و ایمان بر خدا. آخرش مُردن است دیگر، «نیست بالاتر از سیاهی رنگ». آخرش مُردن است و ما اصلاً می‌خواهیم بمیریم! خلع سلاح می‌شود و دیگر چیزی دستش نمی‌ماند. شیطان می‌گوید که این کار را انجام بده، الآن بیا این مسئله را انجام بده، این مطلب را انجام بده و اگر انجام ندهی آن حریف در

آنجا به جای تو می‌رود و آن پست را اشغال می‌کند! ولی ما باید بگوییم که من نمی‌توانم کار خلاف انجام بدهم. باز شیطان می‌گوید که دیگر در این‌صورت کسی به تو نگاه نمی‌کند! و او دائماً، دائماً، می‌آید و می‌آید. امّا آیه می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٞ مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ تَذَكَّرُواْ﴾ اینها متذکّر می‌شوند و متوجّه می‌شوند و یک‌دفعه یادشان می‌افتد که ﴿قُلِ ٱللَّهُ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ﴾ بگو: خدا. وقتی که گفتی خدا، ﴿ثُمَّ ذَرۡهُمۡ﴾[1] همه را می‌توانید کنار قرار بدهید.

دیگر وقت هم گذشته است و مطلب به آخر نرسید چون باز هنوز راجع به این مسئله مطالبی باقی ماند. إن‌شاءالله امیدواریم که شاید در جلسهٔ آینده بتوانیم تمام کنیم.

وظیفه‌ای که خدا بر عهدهٔ شیطان گذاشته است این است که با وسوسهٔ خلاف و بزرگ‌نمایی و جلوه‌نمایی مسائل خلاف، نکات ضعفی که در

---

[1] سوره انعام (۶)، آیه ۹۱: ﴿قُلِ ٱللَّهُ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ فِي خَوۡضِهِمۡ يَلۡعَبُونَ﴾.

روح مجرد، ص ۶۸۵:

«بگو: خدا و بگذار آنان را تا در افکار باطل و نیّات واهی خود بازی کنند»

وجود بنی‌آدم قرار دارد و برای رسیدن به کمال باید این نکات ضعف از بین برود، آن نکات را برای انسان یادآوری می‌کند. می‌گوید که این نکات در تو هست، این مسائل در تو هست، بعضی‌ها می‌پذیرند و بعضی‌ها گول می‌خورند و عدّهٔ آنهایی که گول می‌خورند بیشتر است. آیهٔ قرآن دارد: ﴿وَإِن تُطِعۡ أَكۡثَرَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾[1] تو را از راه خدا باز می‌دارند.

امیدواریم که خداوند متعال ما را متوّجه عیوب، متوّجه نقایص، متوّجه موارد خلل و مواردی که ممکن است سدّ راه وصول او بشود بکند و توفیق برای ادراک و توفیق برای عمل و درمان را برای ما به‌وجود بیاورد. و با توکّل به عنایات او حرکت کنیم که غیر از توکّل هیچ کاری از کسی بر نمی‌آید! إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد اگر خداوند توفیق بدهد می‌گوییم:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافریست ***

---

[1] . سوره انعام (۶)، آیه ۱۱۶. امام شناسی، ج ۲، ص ۹۰:
«اگر از اکثریّت آراء مردم روی زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند.»

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش[1]

بله، گر صد هنر دارد توکّل بایدش. بدون توکّل بر خدا و استمداد از او کُمِیت همهٔ ما لنگ است و راه به جایی نخواهیم برد. و استمداد از فیوضات مقام ولایت حضرت حجّت بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب مقدمه الفداء ما را در راه آن بزرگوار ثابت بدارد.

اللَهم صلّ علی محّمد وآل محّمد

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۷۶.